

جلداول

■ جورج الیوت ■

میدل مارچ

داستان یک شهر

ترجمہ رضا رضایی



نشرنی

فهرست مطالب

۷ سخن مترجم
۱۱ سرآغاز

جلد اول

۱۳ بخش اول: دوشیزه بروک (فصل‌های ۱ تا ۱۲)
۱۸۹ بخش دوم: پیر و جوان (فصل‌های ۱۳ تا ۲۲)
۳۴۷ بخش سوم: در انتظار مرگ (فصل‌های ۲۳ تا ۳۳)
۴۸۵ بخش چهارم: سه مسئله عاشقانه (فصل‌های ۳۴ تا ۴۲)

جلد دوم

۶۳۷ بخش پنجم: دست مرده (فصل‌های ۴۳ تا ۵۳)
۷۹۱ بخش ششم: شوهر دار و بی شوهر (فصل‌های ۵۴ تا ۶۲)
۹۳۷ بخش هفتم: دو وسوسه (فصل‌های ۶۳ تا ۷۱)
۱۰۶۹ بخش هشتم: غروب و طلوع (فصل‌های ۷۲ تا ۸۶)
۱۲۱۳ سرانجام
۱۲۲۳ فهرست نام‌ها

سخن مترجم

جورج ایوت نام مستعار مری ان (مرین) ایوانز است که یکی از مهم‌ترین نویسندگان تاریخ ادبیات به حساب می‌آید و در میان رمان‌نویسان بزرگ مقام رفیعی دارد. او در سال ۱۸۱۹ در واریکشیر انگلستان به دنیا آمد. از سال ۱۸۲۸ در مدرسه‌ای در نزدیکی خانه‌اش درس خواند و تحت تأثیر شخصیت و تعالیم جان ادموند جونز قرار گرفت که خطیب و واعظ مسیحی برجسته‌ای بود و بعدها در رمان‌های جورج ایوت الگوی شخصیت‌های مختلفی شد. در سال ۱۸۳۶ مادرش درگذشت و او مسئولیت اداره امور خانه پدری را به عهده گرفت، اما در اوقات فراغت به مطالعات خود ادامه داد و خودآموزی کرد.

در سال ۱۸۴۱ با پدر خود به کاونتری نقل مکان کرد که اتفاق مهمی در زندگی‌اش به حساب می‌آمد، زیرا در محل جدید با چارلز بری و کارولین بری آشنا شد که روشنفکرانی پیشرو بودند. به تشویق آن‌ها بود که کتاب *زندگی عیسی*، اثر بحث‌انگیز داوید فریدریش اشتراوس، را از آلمانی به انگلیسی ترجمه کرد. پس از مرگ پدرش در سال ۱۸۴۹، برای شش ماه به ژنو رفت و در آن‌جا به مطالعات گسترده‌ای روی آورد. بعد از بازگشت به انگلستان، در لندن اقامت گزید و سردبیر و *سَمینِستر ریویو* شد که نشریه‌ای بانفوذ بود. در این‌جا با انواع ایده‌های رادیکال آشنا شد و با هربرت اسپنسر، فیلسوف پرآوازه، دیدار کرد. مراوده این دو به جایی رسید که حتی تصمیم به ازدواج هم گرفتند، ولی هربرت اسپنسر بانوی سردبیر را «زیادی روشنفکر» دید و ازدواج سرنگرفت.

جلد دوم

جورج الیوت

میدل مارچ

داستان یک شهر

ترجمہ رضایابی



نشرنی

از قبل یادداشتی نوشته بود. واقعاً هم لیدگیت در خانه نبود.

داروتیا پرسید: «خانم لیدگیت خانه‌اند؟» می‌دانست که هیچ‌وقت رازمند را ندیده، اما یادش بود که لیدگیت ازدواج کرده است. بله، خانم لیدگیت خانه‌اند.

«اگر اجازه بدهند، می‌خواهم با ایشان صحبت کنم. لطفاً از ایشان بپرسید که می‌توانند چند دقیقه مرا به حضور بپذیرند؟ من خانم کازابن هستم.»

خدمتکار که رفت پیغام را برساند، داروتیا از پنجره باز صدای موسیقی شنید... چند نت با صدای یک مرد و سپس پیانویی که شروع کرد به رولاد^۱. اما ناگهان رولاد قطع شد، بعد خدمتکار آمد و گفت خانم لیدگیت خوشحال می‌شوند که خانم کازابن را ببینند.

موقعی که در اتاق پذیرایی را باز کردند و داروتیا وارد شد، نوعی تضاد به چشم آمد که آن زمان در زندگی خارج شهر نمونه‌اش کم نبود، زیرا آداب و رسوم قشرهای مختلف به اندازه امروز به هم نیامیخته بود. کسانی که می‌دانند، باید بگویند دقیقاً چه لباسی داروتیا در آن روزهای ملایم پاییز به تن داشت... لباس پشمی نازک سفید که هم لطیف بود و هم چشم‌نواز. همیشه به نظر می‌رسید که تازه شسته شده است و بوی بوته‌های معطر را می‌دهد... همیشه هم به شکل بالاپوشی بود با آستین‌های بلند، و کاملاً از مدافتاده. اما اگر در نقش ایموجن^۲ یا دختر کاتو^۳ در برابر تماشاگران ساکت ظاهر می‌شد، لباسش خیلی هم مناسب به نظر می‌آمد. در هیکل و گردنش ملاحظت و وقار داشت. بالای موهایش که خیلی ساده فرق گرفته بود و بالای چشم‌هایش که بی‌ریا بود، آن کلاه بزرگ و گرد لبه‌دار که آن زمان از ملزومات زنان بود به هیچ‌وجه نامأنوس‌تر از حلقه زربینی نبود که هاله نور می‌خوانیمش. در

۱. لفظ فرانسه (roulade) به معنی «تحریر» یا «غلتش» در آواز یا ساز.

۲. نگاه کنید به پانوش ۲ در صفحه ۱۵۵.

۳. منظور دختر کاتوی سنسور (۲۳۴ تا ۱۴۹ قبل از میلاد) است، قهرمان نمایش‌نامه‌ای به نام کاتو (۱۷۱۳) اثر جوزف آدیسن (۱۶۷۲-۱۷۱۹)، نویسنده انگلیسی.

داروتیا به‌ندرت بدون شوهرش از خانه خارج می‌شد، اما گاهی تنهایی با کالسکه به میدل‌مارچ می‌رفت، برای خریدهای کوتاه یا برای کارهای خیریه، مانند هر بانوی ثروتمندی که در شعاع سه‌مایلی شهر کوچکی زندگی می‌کند. دو روز بعد از ماجرای گذرگاه درخت‌های سرخ‌دار، داروتیا تصمیم گرفت از چنین فرصتی استفاده کند تا اگر شش لیدگیت را ببیند و از او بپرسد آیا شوهرش واقعاً وخامتی در علایم بیماری‌اش دیده که از او پنهان نگه می‌دارد و آیا اصرار داشته همه‌چیز را درباره خودش بداند؟ داروتیا به نوعی احساس گناه می‌کرد که اطلاعات مربوط به شوهرش را از کس دیگری بپرسد، اما ترس از بی‌اطلاعی، ترس از جهلی که باعث می‌شد او نامنصفانه یا سختگیرانه رفتار کند، بر هر نوع دغدغه وجدان غلبه می‌کرد. مطمئن بود که بحرانی در ذهن شوهرش در گرفته است، زیرا همان‌روز بعد شوهرش شروع کرده بود یادداشت‌های خود را به شیوه جدیدی تنظیم کردن و برای اجرای طرح خود نیز داروتیا را به‌صورت جدیدی به کار گرفته بود. طفلکی داروتیا می‌بایست یک عالم صبر پیشه کند.

حدود ساعت چهار بود که به طرف خانه لیدگیت در لوئیک گیت رفت، و چون بلافاصله فکر کرد شاید لیدگیت در خانه نباشد، با خود گفت کاش